

و اما نکته دیگری که با توجه به رویکرد برخی از دوستان دانشجوی و باستان شناس به نوشته‌های انتقادی اخیر در حوزه باستان‌شناسی تذکر آنرا لازم می‌دانم؛ اینکه من نیز در این مقاله - که دیدگاهی انتقادی دارد - تنها به نقد کتاب «فرهنگ عصر آهن...» به عنوان کتابی که جزئی از نوشته‌های موجود در باب دوره مورد علاقه‌ام، عصر آهن ایران، را تشکیل می‌دهد پرداخته‌ام و بس‌اگر اینجا قصد بد نام کردن شخصی در میان نیست و اصولاً مبدا چنین هرگز آیین من، سزا نیست این کار در دین من. بنابراین امیدوارم چنانکه پیش‌تر هم دیده و شنیده‌ام، این نوشته و نوشته‌های نقادانه‌ای از این دست مبدل به ابزاری برای سوء تعبیرهای شخصی از سوی برخی اشخاص نشود. متأسفانه با وجود سازندگی همه جانبه نقد، سنت نقد نویسی در جامعه کنونی باستان‌شناسی ما نه تنها جایگاه خوبی ندارد بلکه اصولاً نیک منظر هم نیست و بیشتر ویرانگر تلقی شده تا اصلاحگر. به گمان من همین خود یکی از عوامل اصلی رکود باستان‌شناسی ما به شمار می‌رود. بنابراین یکی از ابزارهای کارآمد برای درهم شکستن این رکود همانا داشتن نگاه نقادانه است تا بند رخوت از پای باستان‌شناسی بگسلد و شوری در جانش اندازد.

و سرانجام نکته‌ای که باید به آن اشاره شود اینکه نوشته حاضر را در چند بخش سامان داده‌ام که بنا به دلایلی - از جمله طولانی شدن نوشتار - ترجیح داده‌ام به مفهوم خاص کلمه وارد بحث‌های مربوط به عصر آهن نشوم. درباره بخش‌هایی از کتاب «فرهنگ عصر آهن...» از جمله فصل ششم آن که به دو بخش اصلی «نژادشناسی» و «زبان‌شناسی» تقسیم شده به طور کلی اطلاعات موثق باستان‌شناختی وجود ندارد و هر آنچه در کتاب مورد نقد در این باب آمده متکی بر تحقیقات غیر قابل اطمینان تاریخی است، حال آنکه مبحث زبان و نژاد از مباحثی است که با پیشرفت مطالعات DNA تازه جایگاه خود را در پژوهش‌های باستان‌شناختی پیدا کرده است (بنگرید به: (Renfrew & Bahn 2001: 455-60) و همان‌اندک مطالعات انسان‌شناختی چند دهه قبل - منظور مطالعات هیئت ژاپنی در حوزه دریای مازندران است - نیاز به ارزیابی و بازبینی اساسی دارد. از سوی دیگر با توجه به نبود مدارک کتبی (زبان‌شناسی) هنوز زود است که به نژادشناسی اقوام حوزه دریای مازندران در برهه زمانی مورد بحث بپردازیم. از اینرو ترجیح می‌دهم فعلاً به بحث درباره مطالبی از این است پرداخته نشود خلاصه‌ی کلام آنکه نوشته‌ای که پیش روی خواننده گرامی است، نسبت به کتاب مورد نقد دیدی کلی گرایانه دارد و کمتر به بحث از مسایل تخصصی عصر آهن پرداخته و آنرا به آینده موکول کرده است.

«خزر» جانشین ناشایست «کاسپی»

نکته‌ای که از همان ابتدا با نگاهی به عنوان کتاب «فرهنگ عصر آهن...» نظر خواننده را به خود جلب می‌کند، حضور نام نامیوم دریای «خزر» به جای دریای «کاسپی / کاسپین» یا دریای «مازندران» است. در اینجا لازم نمی‌بینم تاریخچه‌ای از قوم تاتار خزر ارائه کنم، چه آنکه پیش‌تر پژوهشگران دیگر (از جمله بنگرید به: کستلر ۱۳۶۱؛ روشن ضمیر ۱۳۸۱، ۱۳۸۰ بریمانی: ۱۳۵۵) به این مهم پرداخته‌اند. دوست عزیز ما آقای فهیمی خود نیز در بحث کوتاهی که در کتاب‌شان درباره وجه تسمیه این دریاچه داشته‌اند (۲-۱۳۸۱: ۲۱) و با اشاره به یاغی گری این قوم تاتار - که نخستین آگاهی از آنان به حدود قرن ۳ م. برمی‌گردد - چنین نوشته است: «... شاید در این میان با مطالعه پیشینه اقوام و بخصوص خزرها، تا حدودی به این اندیشه برسیم که نام خزران چندان برازنده این دریا نیست» (ص ۲۲).

تصویری آشفته از «فرهنگ عصر آهن» در کرانه‌های جنوب غربی دریای [مازندران]

علی اکبر وحدتی

فرهنگ عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای خزر از «دیدگاه باستان‌شناسی». سید حمید فهیمی. تهران: نشر سمیرا، چاپ اول، ۱۳۸۱

مقدمه

نزدیک به یک سال پیش، زمانی که در مقام دانشجوی سال اول کارشناسی ارشد، در معیبت تیم دانشجویان عضو هیئت آموزشی - پژوهشی کاوش در تپه قبرستان قزوین از سوی موسسه باستان‌شناسی دانشگاه تهران، در اقامتگاه تیم، کاروانسرای محمدآباد خره، بسر می‌بردم؛ یکی از استادانم برای نخستین بار کتاب «فرهنگ عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای خزر از دیدگاه باستان‌شناسی» (فهیمی ۱۳۸۱) را به من نشان داد. با دیدن این کتاب بسی شادمان شدم، چه آنکه نوشته‌های فارسی زبان - خواه مقاله یا کتاب - درباره این دوره کم شناخته از تاریخ کهن ایران بسی اندک و ناچیز است. همانجا با اشتیاق تمام کتاب را خواندم ولی متأسفانه چیزی که توقمش را داشتم در آن نیافتیم. از اینرو در همان زمان قصد نوشتن پارهای مطالب را در باب این کتاب در سر پروراندیم، ولی تنگنای کاری مرا از انجام مقصود باز داشت؛ تا اینکه چندی پیش به بهانه انتشار ویژه‌نامه حاضر فرصتی پیش آمد تا به بررسی گوشه‌هایی - و فقط گوشه‌هایی - از نوشته‌ها و آراء ذکر شده در این کتاب بپردازم.

و اما کتاب «فرهنگ عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای خزر از دیدگاه باستان‌شناسی» (از این پس در متن مقاله حاضر هر جا که نامی از این کتاب در میان است آنرا به اختصار «فرهنگ عصر آهن...» می‌نامیم) که اساس آن بر پایان‌نامه کارشناسی ارشد آقای فهیمی استوار است، به واقع یکی از چند منبع انگشت شماری است که در زبان فارسی به بحث و مطالعه درباره فرهنگ‌های عصر آهن پرداخته است. لذا جا دارد در اینجا پیش از هر چیز - بدون تعارف - به دوست گرامی ام آقای فهیمی تبریک بگویم؛ از آن حیث که انگیزه وی به نگارش، آنهم درباره دوره‌ای چنین بفرنج و پیچیده در باستان‌شناسی ایران، عصر آهن، خود ستودنی است. صد البته هر کاری خطاها و کاستی‌هایی نیز دارد ولی آنچه باید مورد توجه قرارگیرد آنکه این پژوهشگر جوان و فعال در نگارش کتاب خود باطل ننشسته و به وسع خویش کوشیده‌است؛ حال آنکه در این راه تا چه حد موفق بوده خود بحثی دیگر است...

از مسایل جالب توجهی که نویسنده ما در فصل دوم - کلیات - مطرح ساخته بیان این مساله است که به طور کلی تعداد محلهای استقرارى در هزارهٔ دوم ق.م کاهش یافته است و نیز این فرایند را ناشی از گسترش شهرنشینی و تمرکز جمعیت روستانشین در شهرهای کوچک می‌داند (فهمی ۲۳: ۱۳۸۱). با وجودیکه وی هیچگونه مدرک باستان‌شناختی در این باب ارائه نکرده ولی در جای دیگر عنوان شده است که «مطالعهٔ اولیهٔ یافته‌های دست قزوین کاهش تعداد محلهای استقرارى در نتیجهٔ گسترش شهرنشینی را به روشنی نشان داده است» (طلایی ۶: ۱۳۷۴). در حال حاضر هنوز نتایج این «مطالعات اولیه» منتشر شده تا بتوان دربارهٔ این موضوع در فلات مرکزی ایران به بحث نشست ولی نتایج مطالعات انجام شده در منطقهٔ شمال شرقی ایران (Biscione 1977; Young 1985; Khopina 1972) خلافین امر را نشان داده است. کاوشهای باستان‌شناسی روسی در ترکمنستان منجر به کشف تمدن شهری توسعه یافته‌ای شد که در دورهٔ نمازگا V به اوج خود رسیده بود (۱۸۵۰-۲۱۰۰ ق م)؛ ولی در پایان نمازگا V این ساختار فرهنگی به سرعت تغییر کرد. وسعت و میزان جمعیت محوطه‌ها به سرعت تنزل یافت و... ظاهراً در دوره نمازگا VI این روند فروپاشی و تغییر کامل شد (۱۶۰۰-۱۰۰۰). بسیاری از محوطه‌ها به کلی متروک و باقی آنها مبدل به روستاهای کوچک شد (Young 1850:370). بنابراین بر خلاف ادعای نویسنده در اینجا در هزارهٔ دوم ق.م نه تنها شواهدی مبنی بر گسترش شهرنشینی و تمرکز جمعیت روستانشین در شهرهای کوچک در دست نیست، بلکه درست بر عکس شاهد فروپاشی فرهنگ‌های شهرنشینی و ایجاد محل‌های استقرارى روستایی کوچک هستیم. این روند فروپاشی فرهنگ‌های پیشرفته و دامنه‌دار نه تنها در فرهنگ نمازگا (دورهٔ V) بلکه در فرهنگ بالندهٔ حصار (دورهٔ IIIc در حدود ۱۷۰۰ ق م) (Bovington et al. 1974) و اندکی بعد در دشت گرگان در ترنگ تپه (دورهٔ IIc در حدود ۱۶۰۰ ق م) (Déshayes 1968:38) و شاه تپه (دورهٔ aII در حدود ۱۸۰۰ ق م) (Arne 1945:323) نیز رخ داد.

ناهمگونی و بی‌انسجامی

از جمله موضوعات ناخوشایند دیگری که در سراسر کتاب مورد نقد به آن بر می‌خوریم، شکست موضوعی و به عبارتی بی‌انسجامی مطالب در هر فصل است. نویسنده ما در نگارش فصل دوم بیش از هر جا از این شاخه به آن شاخه پریده و در پی مقصود خاصی نبوده است. شاید علت این بی‌انسجامی، اقتباس مطالب از منابع گوناگون و ناتوانی وی در انسجام بخشی و تصنیف آنها باشد؛ به حدی که گاه دربارهٔ یک پدیدهٔ واحد دو مطلب متناقض ذکر شده است؛ نویسنده در جایی تاریخ آغاز عصر آهن و به عبارتی پایان عصر مفرغ را ۱۵۰۰ ق م ذکر کرده (فهمی، همان، ص ۳۳) و اندکی بعد پایان عصر مفرغ را به ۱۲۰۰ ق.م نسبت داده است (فهمی، همان، ص ۳۵) که خود به وضوح تضادی در نتیجه‌گیری‌های وی بوجود می‌آورد؛ چه اگر وضعیت بدین منوال باشد نه تنها وقفه‌های بین فرهنگ مفرغ پایانی و فرهنگ عصر آهن اولیه وجود ندارد بلکه همگونی نیز وجود دارد. این ناتوانی در انسجام بخشی به مطالب بیش از همه در صفحات ۱۴۵-۱۲۵ آشکار است. در اینجا نویسنده در بخش «اشیاء تدفینی» - که به قول خودشان «ارزش و اعتبار برخی از آنها در مساله شناخت ویژگی‌های فرهنگی مردم این منطقه بسیار زیاد است و کمک شایانی در این زمینه خواهد کرد» (فهمی، همان، ص ۱۲۵) به تقسیم‌بندی اشیاء تدفینی حوزه پژوهشی‌اش پرداخته و آنها را به

با وجود اینکه امروزه، حتی در جهان غرب نیز نام این دریا علاوه بر «دریای کاسپین» (Kaspisches Meer, mer caspienne, Caspian sea) «دریای مازندران» نیز ثبت شده (از جمله در اطلس بزرگ جهانی / Der grosse JRO Welt Atlas, p. 136-7)؛ ولی متأسفانه در برخی از کتب و مقالات فارسی - از جمله در تصویر شماره ۳ کتاب مورد نقد - نام «بحر خزر» بر این دریا نهاده شده است؛ نامی که از قوم نیمه متمدن و غارتگر خزر که فقط چند قرن سایهٔ شوم خود را بر سر نواحی شمالی دریای مازندران و دریای سیاه افکنده بود، برگرفته شده است (روشن ضمیر ۱۳۸۰:۲۵). اگر قرار است این دریا را به نام قوم خاصی بخوانیم چرا این قوم یکی از ساکنین باستانی این خطه نباشد؛ قوم کاسپی که جهانیان این دریا را به نام آنان می‌شناسند.

در این میان آنچه بیش از هر چیز مایهٔ تأسف است این که نخبگان و قشر فرهیختهٔ ایرانی، علیرغم اوضاع نه چندان به سامان فرهنگی موجود، در زمانی که مطالعات ایران‌شناسی به حد رقت‌انگیزی کاهش یافته و جامعه و فرهنگ ایرانی بیش از هر زمانی نیاز به توجه خاص دارد، چنین سهیل‌گیرانه با مسابلی از این دست برخورد می‌کنند؛ اگر زمانی «خلیج فارس» را با تعصب ورزی «خلیج عرب» می‌خوانند (منظورم کتاب «خلیج عربی در دوران باستان» است (Potts 1990) که به قلم باستان‌شناس غیر متعهدی نگاشته شده که متأسفانه هم اکنون در ایران مشغول کاوش است) جای گله‌مندی و اعتراض باقی نمی‌ماند؛ چه ما خود نیز از صیانت فرهنگ خویش غافل مانده‌ایم!

«عصر آهن» یا «باستان‌شناسی هزارهٔ اول ق.م»؟

نمی‌دانم چرا در بین برخی باستان‌شناسان ایرانی «عصر آهن» یا «هزارهٔ اول ق.م» مترادف شده، در حالی که وقتی از عصر آهن سخن می‌گوییم - علی‌رغم مشکلاتی که در واژگان فنی آن وجود دارد و در جای دیگر به آن پرداخته ایم (وحدتی ۱۳۸۲) - مجموعه‌های باستان‌شناختی‌ای را در نظر داریم که از اواسط هزارهٔ دوم ق.م آغاز شده و تا اواسط هزارهٔ نخست ق م و به تئیسری تا اوایل دورهٔ اشکانی/هم تداوم یافته است (Levine 1978). با وجود این حتی در کتابی که «باستان‌شناسی و هنر ایران در هزارهٔ اول ق.م» نام گرفته (طلایی ۱۳۷۴) بیشتر مطالب دربارهٔ هزارهٔ دوم ق.م و پیش از آن نگاشته شده و اصولاً به دوره‌ای که فریه‌ترین بخشی در تاریخ هنر و باستان‌شناسی ایران در هزارهٔ اول ق م است - یعنی باستان‌شناسی و هنر دورهٔ هخامنشی و چند سده پیش از آن - حتی اشارتی هم نرفته است. دوست گرامی ما، آقای فهمی نیز چنین رویکردی را پذیرفته و معتقد است «... به طور کلی فرهنگ‌های هزاره یکم پیش از میلاد را صرفاً نمی‌توان در چارچوب هزارهٔ یکم توصیف کرد، بلکه باید آنها را در میان مطالعات باستان‌شناسی هزارهٔ دوم و یکم پ.م مورد بررسی قرار داد» (فهمی ۲۳: ۱۳۸۱) خواننده با نگاهی کلی به کتاب «فرهنگ عصر آهن...» در می‌یابد که مراد نویسنده از «فرهنگ‌های هزاره یکم پ.م» همانا فرهنگ‌های عصر آهن ایران است؛ چه در این کتاب نیز از هنر شاهانهٔ مادی - هخامنشی که بارزترین آثار هنری هزارهٔ اول ق.م در آنها شکل گرفته کوچکترین بحثی در میان نیست. البته ما نیز معتقدیم بررسی هنر و باستان‌شناسی هزاره اول به صورت واحدی مجزا از دورهٔ پیش از آن میسر نیست و اصولاً نمی‌توان تاریخ تکامل بشری را در قالب هزاره‌های مستقل و بی‌ارتباط با یکدیگر مطالعه کرد ولی تأکید بر این نکته است که باید اصطلاحاتی که در بیان علمی ما به کار گرفته می‌شوند، مفهومی آشکار و تعریف شده داشته باشند...

مطالبی که درباره آن نوشته صرفاً از چند منبع مطالعاتی دست چنم گرد آورده که چیدمان آنها نیز ناقص است و جمله پیشین خود درباره ترکیبی بودن مفرغ را از یاد برده - که البته بعد به نظر می‌رسد - و یا اینکه ناتوانی وی در نگارش و جمله‌بندی برای ادای منظورش باعث چنین خطبی شده است! هر چه هست باید بگوییم که بی‌مسئولیتی نویسنده در قبال مطالبی که در این فصل - و فصول دیگر - در پیش روی خوانندگانش قرار می‌دهد بخشودنی نیست.

گونه‌شناسی مبتنی بر گاهنگاری!

به طور کلی گاهنگاری عصر آهن در ایران بیش از هر چیز بر تجزیه و تحلیل سفالینه‌های به دست آمده از حفاری‌های شمال غرب ایران، بویژه محوطه حسنلو استوار است (Medvedskaya 1982:16). اولین بار تامس کایلر یانگ بر اساس مطالعه و گونه‌شناسی سفالینه‌های محدوده زمانی ۵۰۰-۱۵۰۰ ق م در غرب ایران توانست یک تقسیم‌بندی سه دوره‌ای برای عصر آهن ارائه کند (Young 1965). او هر یک از این دوره‌ها را یک «افق سفالی» نامید که از قدیم به جدید «افق سفال خاکستری غربی قدیم»، «افق سفال خاکستری غربی جدید» و «افق سفال نخودی غربی» نام دارند. مطالعات مجزا ولی هم‌زمان روبرت هایزر دایسون درباره سفالینه‌های حسنلو به نتایج بسیار مشابهی با نتایج یانگ انجامید (Dyson 1965). او نیز با «سلاک قرار دادن گونه‌شناسی سفالینه‌ها عصر آهن ایران» را به سه مرحله زمانی تقسیم کرده که هر یک را از قدیم به جدید عصر آهن I, II, III نامید. باید توجه داشت که مبنای این تقسیم‌بندی گاهنگارانه هم در کار یانگ و هم دایسون مطالعه مجموعه‌های سفالی - بویژه مجموعه سفالی حسنلو بوده و در این میان به داده‌های باستان شناختی دیگر از جمله شیوه‌های تدفین، ظروف فلزی، رزم‌افزار بافت‌های معماری مسکونی و یا تدفینی توجهی نشده است (Medvedskaya 1982) البته خود یانگ بر این واقعیت تأکید خاص ورزیده و نتایج تقسیم‌بندی گاهنگارانه خود را تا زمان انجام مطالعه مشابهی بر سایر مواد فرهنگی به غیر از سفال - موقتی و آزمایشی شمرده است (Young 1965: 83,53). با وجود آنچه گذشت در فصل دوم از کتاب مورد نقد ما - در بحث از گاهنگاری عصر آهن - جایی که سخن بر سر سفالینه‌های عصر آهن است، نویسنده ما چنین نوشته: «... برای تجزیه و تحلیل و گونه‌شناسی سفالهای عصر آهن، بهترین روش تقسیم‌بندی آنها بر اساس تقسیم‌بندی عصر آهن ایران است؛ یعنی سفالهای عصر آهن I، سفالهای عصر آهن II و سفالهای عصر آهن III» (فهیمی، همان، ص ۵۰) خواننده‌ای که اندکی با موضوع آشنا باشد بلافاصله در می‌یابد که جمله مذکور آشکارا یک دور باطل است! اگر تقسیم‌بندی عصر آهن به سه مرحله مجزا خود بر اساس مطالعه تغییرات سفالی و گونه‌شناسی سفالینه‌ها است - که البته چنین است - پس چگونه ممکن است دوباره گونه‌شناسی سفالینه‌ها را بر این سه مرحله زمانی استوار کرد؟ با وجود همه اینها نویسنده در این بخش توضیح کوتاهی درباره سفالینه‌های عصر آهن ارائه کرده و به طور کلی وارد بحث گونه‌شناسی نشده است. البته شاید هم گونه‌شناسی (Typology) در قاموس وی به همین معنا باشد...

ضبط اعلام جغرافیایی و اسامی خاص

یکی از نکات عجیبی که به جد متحیرم ساخت، میزان دقت - یا بی‌دقتی - نویسنده به ضبط اعلام جغرافیایی و اسامی خاص است. به عنوان نمونه وی

چهار گروه تقسیم کرده است که عبارتند از «۱- اشیاء سفالی، ۲- اشیاء فلزی (اعم از مفرغ، طلا، نقره و آهن)، ۳- اشیاء سنگی، استخوانی و گلی، ۴- اشیاء شیشه‌ای» (همان).

اینکه ملاک تقسیم‌بندی این اشیاء تدفینی چه بوده و اصولاً چرا اشیاء سنگی، استخوانی و گلی در یک گروه (گروه ۳) با یکدیگر دسته‌بندی شده نامعلوم است؛ نمی‌دانم شاید هم سنگ، استخوان و گل خصوصیات مشترک و مشابهی داشته‌اند که باعث شده نویسنده ما آنها را در یک گروه قرار دهد و از سفال، شیشه و فلز تفکیک کند. ولی مسأله جالب توجه این است که وقتی نویسنده به توضیح مفصل هریک از این گروه‌های چهارگانه پرداخته، بزودی تقسیم‌بندی‌اش را از یاد برده و عملاً دو دسته اشیاء تدفینی دیگر به تقسیم‌بندی چهارگانه‌اش افزوده است: یکی منسوجات و دیگری مهرهای استوانه‌ای (فهیمی، همان، صص ۱۴۱-۱۴۰) که بقایایی از هر دو دسته در برخی گورهای حوزه پژوهشی‌اش پیدا شده است. این نمونه و موارد بسیار دیگر همگی نشان از آن دارد که توانایی نویسنده در تنظیم مطالب گردآوری شده نیز بسیار اندک و ناچیز است. اصولاً سهم چنین نوشته‌هایی در ترقی میزان دانش کنونی مانسبت به دوره‌های خاص چقدر است؟...

به همین ترتیب نویسنده ما در ابتدای فصل دوم، در بخش «وضعیت فرهنگی ایران پیش از عصر آهن» به بیان مسایل نیمه تخصصی - هر چند بسیار کلی - عصر آهن و اندکی پیش از آن پرداخته و بلافاصله بعد از این بحث به معرفی بسیار اجمالی فلزاتی چون نقره، سرب، مس، مفرغ و آهن و ذکر پیشینه آنها اقدام کرده است؛ مبحثی که به طور اعم ربطی به باستان‌شناسی عصر آهن و به طور اخص ربطی به باستان‌شناسی عصر آهن در کرانه‌های دریای مازندران ندارد. در اینجا بر خلاف آنچه خواننده با مشاهده عنوان کتاب انتظار آن را می‌کشد نه تنها با تجزیه و تحلیل‌های جدید باستان‌شناختی روبرو نمی‌شود بلکه اصولاً در بیشتر موارد رویکرد نویسنده به مسایل رویکردی غیر باستان‌شناسانه است. در بسیاری از موارد نویسنده خوانندگان را که پیشینی می‌شود بیشترینه آنها باستان‌شناس باشند - به «ویلیام دورانت» ارجاع می‌دهد و در پی این است که نشان دهد مثلاً فلان فلز را اولین بار فلان ملتی استخراج کرده‌اند و مسابلی از این دست. نگاهی به انتشارات چند دهه اخیر به خوبی نشان می‌دهد که مدتها است روزگار سخن گفتن به این سبک سپری شده و امروزه دیگر سخن بر سر کشف اولین‌ها و قدیمی‌ترین‌ها نیست. دیر زمانی است که دیگر ملاک ارزش باستان‌شناختی پدیده‌ها به قدمت و تقدم یکی بر دیگری نیست و پدیده‌های باستان‌شناختی فی‌نفسه ارزشمند هستند.

ولی متأسفانه در اینجا در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در کتابی تخصصی هنوز با این دست مطالب مواجهیم. با وجود این خواننده در همین مباحث کلی هم به اشتباهات زیادی بر می‌خورد. به عنوان مثال در بخش «طلا و چگونگی تولید آن در قدیم» چنین نوشته شده است: «... هنوز مشخص نشد که بشر اولیه در جهان ابتدا طلا را شناخت یا مس را؟ چون هر دوی آنها به صورت خالص در طبیعت وجود دارند و همچنین برنز به وفور یافت می‌شود اما طلا در طبیعت بیشتر جلب توجه می‌کند» (فهیمی، همان، ص ۳۶). از این جمله چنین برداشت می‌شود که برنز (همان مفرغ) نیز همچون طلا و مس به صورت خالص در طبیعت وجود دارد! در صورتی که آلیاژ مفرغ محصولی ترکیبی از آمیزش مس، قلع و آرسینک است که به صورت خالص در طبیعت وجود ندارد و البته فهیمی خود نیز در ابتدای بحث درباره مفرغ این حقیقت را یادآور شده است (فهیمی، همان، ص ۳۵). بنابراین به نظر ما چنین اشتباهی ناشی از یکی از عوامل زیر است: یا نویسنده واقعاً نمی‌دانسته مفرغ چیست و

باشد - برنمی‌خورد. بعد از شماره ۱۴ در متن فصل سوم شماره ۲۰ و سپس ۱۶ قرار دارد. به عبارت دیگر بروی عنوان لاسلوکان به جای شماره ۱۵ شماره ۲۰ درج شده در حالی که خواننده در این بخش بیش از ۱۹ پی‌نوشت نمی‌یابد.

با این همه که درباره پی‌نوشت شماره ۱۵ سخن راندیم هنوز از شیوه نگارش و نثر آن سخن نگفته‌ایم! گذشته از به کار بردن فعل «می‌باشد» در جمله «... تلفظ درست این واژه در زبان محلی لاسلوکان می‌باشد» که از نظر بسیاری از ویراستاران متون فارسی خطایی است که نمی‌توان از آن چشم پوشید، نویسنده در نوشتن این توضیح کوتاه که از چهار سطر فرا نمی‌گذرد، اشتباهات دیگری هم مرتکب شده‌است؛ جایی که نوشته «... بنابراین علاوه بر اینکه کتابهای دیلمان I, II, III, IV با عنوان غلط از این واژه نام برده شد، اما در این نوشتار سعی شده...» (همان، ص ۲۷). این جمله حتی با افزودن حرف اضافه «در» بعد از کلمه «اینکه» تصحیح نمی‌شود، زیرا در ادامه این جمله مرکب با قید شرط «اما» مواجهیم. بنابراین می‌توان این جمله را بدین صورت تصحیح کرد: «... بنابراین با وجود اینکه در کتابهای دیلمان - این واژه به صورت غلط نوشته شده، اما در این نوشتار کوشیده‌ایم...».

از موارد دیگر بی‌دقتی نویسنده ما در ضبط اعلام و اسامی خاص در صفحه ۲۳۶ دیده می‌شود. در اینجاوی از شخصی به نام «هنر شیفر» H. SCHAEFFER نام برده که «در خصوص ناحیه تالش و محوطه‌های کاوش شده آن... بررسی و مطالعه گسترده‌ای انجام داده است» (فهیمی، همان، ص ۲۳۶). تا جایی که می‌دانیم هیچگاه شخصی به نام «هنر شیفر» - و یا حتی هنری شیفر - درباره ناحیه تالش مطالعات باستان‌شناختی انجام نداده و کسی که به چنین کاری پرداخته، همانا «کلود اف. ای شیفر» Claude.F.A. Schaeffer است؛ ولی شاید «هنر شیفر» هم نام خودمانی و یا اسم مصغر شیفر باشد که لابد صحیح‌تر هم هست. کسی چه می‌داند!

البته در سراسر کتاب «فرهنگ عصر آهن...» از این گونه خطاها به چشم می‌خورد که خود نشانه بیگانگی نویسنده با مطالب مورد بحث و یا شخصیت‌های نظریه‌پرداز درباره این مباحث است. در چندین جای دیگر این کتاب نیز نام «ویلیام کالیکن» William Culican به صورت «کانیکان» نوشته شده (مثلاً ص ۲۴) که البته خطای کوچکی نیست...

بررسی میدانی یا بازدید تفتنی

نویسنده ما فصل چهارم کتابش را به شرح «بررسی‌های میدانی» خود اختصاص داده و در ابتدای فصل مطالبی در باب «اهمیت بررسی میدانی» در باستان‌شناسی نگاشته است. از همان آغاز و بند نخست متوجه می‌شویم که با این فصل نیز مشکل خواهیم داشت. وی در اینجا چنین سخن آغاز کرده است: «محوطه‌های باستانی و کشفیات آنها عمدتاً صحنه فعالیت انسانها در گذشته‌اند...» (فهیمی، همان، ص ۷۷)؛ این جمله را در مقاله عزیزانه (۱۳۷۴: ۳) بدین صورت می‌خوانیم: «محوطه‌های باستانی عمدتاً صحنه فعالیت انسانها در گذشته‌اند...» روشن است که کلمات «و کشفیات آنها» که در کتاب فهیمی به این جمله افزوده شده به کلی نامربوط است. این درست است که محوطه‌های باستانی صحنه فعالیت انسانها در گذشته‌اند، ولی اینکه «کشفیات» این محوطه‌ها صحنه فعالیت انسانها باشند بسی عجیب است! صد البته کشفیات این محوطه‌ها مظهر بارزی از فعالیت انسانها در گذشته قلمداد می‌شوند که

در توضیحات فصل سوم، صفحه ۷۲، پی‌نوشت شماره ۱۵ به این نکته که کاوشگران ژاپنی در گزارش کاوش‌های خود - که در قالب کتاب‌های چند جلدی دیلمان منتشر شده - محوطه لاسلوکان را به اشتباه لسلوکان ضبط کرده‌اند، اشاره کرده و نوشته: «کاوشگران ژاپنی در گزارشات منتشر شده خود این محوطه را به اشتباه لسلوکان معرفی کرده‌اند! در حالی که... تلفظ درست این واژه در زبان محلی لاسلوکان LASLUKAN می‌باشد. بنابراین علاوه بر اینکه کتابهای دیلمان I, II, III, IV با عنوان غلط از این واژه نام برده شده، اما در این نوشتار سعی شده تاگوش محلی بر نوشته‌های خارجی‌ان ترجیح داده شود» (فهیمی، همان، ص ۲۷). ولی با وجود این نکته‌سنجی چیزی که مرا سخت به شگفت آورده این است که نویسنده علی‌رغم اعتراف به غلط بودن شکل نوشتاری لسلوکان و تذکر دادن این مطلب در پی‌نوشت شماره ۱۵، به زودی تذکر خود را به فراموشی سپرده و ذیل همان عنوان لاسلوکان - که پی‌نوشت ۱۵ در توضیح آن آمده - و نه جایی دورتر، در همان چندین و چند سطر فقط دوبار شکل نوشتاری این واژه را با املائی که به زعم خودشان شکل محلی و صحیح آن است آورده و سپس دوباره آنرا با همان شکل به قول خودش غلط نوشتاری لسلوکان نوشته است. صد البته این آشکالی به ظاهر اشتباه نوشتاری، نه یکبار بلکه بیش از بیست بار در متن کتاب تکرار شده (برای نمونه بنگرید به صفحات ۱۵۶، ۱۱۵، ۱۰۳، ۹۰، ۸۳، ۶۸، ۶۶) و عذری همچون «خطای چاپ» بر نویسنده باقی نمی‌گذارد.

اشتباه نویسنده ما در این پی‌نوشت به همینجا ختم نمی‌شود. جالب است بدانیم که علی‌رغم اعتراض نایجای آقای فهیمی به هیئت ژاپنی، آنها در هیچیک از گزارش‌های خود (کتابهای دیلمان) واژه خودساخته لسلوکان را ضبط نکرده‌اند؛ بلکه در تمامی موارد این واژه را لسلوکان (Lasulkan) نوشته‌اند (برای نمونه بنگرید به: Egami et al. 1965) در اینجا خواننده تردید می‌کند که آیا به واقع هرگز فهیمی کتاب‌های دیلمان را خوانده و یا نه حتی ورق زده است!

با وجود همه اینها، زمانی که نویسنده ما به شیوه نوشتاری لسلوکان (شکلی که به گمان وی هیئت ژاپنی وضع کرده) اعتراض کرده و واژه محلی و به قول خودشان درست آنرا که همان لاسلوکان است پیشنهاد کرده، علی‌الرسم در جلوی آن - مثلاً - آوانگاری آنرا با حروف لاتین به شکل LASLUKAN نوشته‌است که باز هم لسلوکان خوانده می‌شود؛ یعنی دوباره همان شکلی که به تصور خودش گروه ژاپنی به اشتباه ضبط کرده است. نیازی به گفتن نیست که لاسلوکان به صورت Lāsūkan نوشته می‌شود. ممکن است کسانی که قدری سهل‌گیرترند بر ما خرده گیرند که در اینجا متنه به خشخاش نهاده‌ایم ولی باید توجه داشت زمانی که شخصی آنقدر نکته‌سنجی می‌کند که حتی در باب شکل نوشتاری درست چنین‌اعلامی و سواس به خرج می‌دهد و می‌خواهد شکل درست نوشتاری را برگزیند، نباید چنین سهل‌انگازانه خود مرتکب اشتباهاتی از این دست شود. فقط فکرش را بکنید؛ بدون اینکه بدانید فلائی درباره مطلبی چه گفته یا نوشته با گستاخی از او خرده گیرید که چنین نیست و چنان است که من می‌گویم، حال آنکه طرف مقابلتان «روحش هم از مسئله خبر ندارد»...

و اما باز هم مشکل پی‌نوشت چند سطرگی شماره ۱۵ به همینجا ختم نمی‌شود. جالب است که خواننده کتاب در سراسر فصل سوم - که پی‌نوشت مورد بحث یکی از پی‌نوشت‌های آن است - بروی هیچ کلمه یا سطرگی به شماره ۱۵ - که قاعدتاً باید پی‌نوشت شماره ۱۵ در اشاره به آن نوشته شده

گوناگونی در روش‌ها و شیوه‌ها در باستان‌شناسی و باستان‌پژوهی، به دلیل تنوع موضوعات و اهداف پژوهش‌هاست. در توضیح هدف از بررسی باستان‌شناسی، همان (ص ۷۷): «بررسی در باستان‌شناسی به این منظور صورت می‌گیرد که اطلاعات کلی درباره تاریخ و تحول اسکان‌جوامع در مناطق گوناگون به دست آید». این توضیح درباره هدف از بررسی باستان‌شناسی بسی ناقص و محدود است و البته کسی که این گزاره را ساخته، خود به این محدودیت اشاره کرده و نوشته: «... به معنای بسیار محدود، بررسی باستان‌شناسی بدین منظور انجام می‌شود تا اطلاعات کلی درباره تاریخ و تحول اسکان‌جوامع در مناطق گوناگون به دست آید...» (علیزاده ۲: ۱۳۷۴). در حقیقت هدف از بررسی میدانی در باستان‌شناسی بسی گسترده‌تر از اینهاست و هر باستان‌شناس می‌تواند بسته به سوالات خود یکی از روش‌های مختلف بررسی را برگزیند. به عنوان مثال برآورد میزان جمعیت منطقه، روابط درونی و برون‌ی زیستگاهها در یک محدوده جغرافیایی خاص، تعیین مرزهای فرهنگی میان منطقه‌ای، ارتباط فضایی محوطه‌ها با یکدیگر، تغییرات منطقه در دراز مدت، ارتباط مکانهای باستانی با محیط زیست و منابع طبیعی و... از جمله اهدافی است که در انجام بررسی میدانی مورد نظر پژوهشگر است (همان). البته نویسنده ما چند سطر بعد درست همین گونه اهداف را بررسی باستان‌شناسی بر شمرده است ولی از آنجا که - به نظر ما - شناخت درستی از روشها و اهمیت بررسی باستان‌شناسی نداشته، مطالب را گسسته و بی‌ارتباط نقل کرده است.

روشن است که چنین اطلاعاتی از راه کاوش یک محوطه به دست نمی‌آید ولی باید توجه داشت که اطلاعات حاصل از بررسی نمی‌تواند جای اطلاعات حاصل از کاوش را پر کند و یا جوابگوی سوالاتی باشد که تنها از طریق کاوش پاسخ داده می‌شود (همان). با وجود این نویسنده ما در بیان اهمیت بررسی میدانی احتمالی عجیبی را مطرح ساخته و نوشته است: «... این احتمال وجود دارد که در یک تپه پیش از تاریخی آثار و اشیاء چندانی به دست نیاید و نتایج کاوشها جواب محکمی برای سوالات مطرح شده نباشد. اینجاست که با انجام بررسی‌های دقیق و جامع بسیاری از سوالات بی‌جواب بر طرف خواهد شد» (فهمی، همان، ص ۷۷). نیازی به تذکار نیست که بررسی و کاوش هر یک اهداف و از اینرو سوالات متفاوت و مختص به خود دارند که یکی را نمی‌توان جایگزین دیگری کرد. مثلاً - درست برخلاف آنچه نویسنده ما نوشته - اگر در کاوش یک تپه پیش از تاریخی «آثار و اشیاء چندانی بدست نیاید نتایج کاوشها جواب محکمی برای سوالات مطرح شده نباشد» هرگز نمی‌توان از طریق بررسی به این سوالات پاسخ گفت. چگونه ممکن است که با کاوش لایه به لایه یک محوطه پیش از تاریخی که حتی دردل لایه‌های آن هم آثار و اشیاء چندانی به دست نیامده نتوانیم به سوالات مطرح شده درباره این (تک) محوطه پاسخ گوئیم و آنگاه از طریق بررسی - که به احتمال زیاد در این مورد خاص هیچ شی‌ای از سطح آن به دست نخواهد آمد - به این گونه سوالات پاسخ گوئیم! همه می‌دانیم که اطلاعات حاصل از بررسی هرگز نمی‌تواند جایگزین اطلاعات حاصل از کاوش شود (علیزاده ۲: ۱۳۷۴) البته نویسنده ما بازم در سطور بعدی به این نکته اشاره کرده است؛ مسئله‌ای که به وضوح با جمله پیش گفته‌اش تناقض دارد و این را حاصل چیزی نمی‌دانیم مگر ناآشنایی و بیگانگی با روشها و اهمیت بررسی باستان‌شناسی؛ مثالی که در زیر خواهد آمد شاهدهی بر این ادعا است:

نویسنده ما در ادامه بحث خود برای بررسی باستان‌شناسی مراحل گوناگونی قابل شده و نوشته: «... به ترتیب بررسی‌های باستان‌شناسی دارای مراحل

گوناگونی در روش‌ها و شیوه‌ها در باستان‌شناسی و باستان‌پژوهی، به دلیل تنوع موضوعات و اهداف پژوهش‌هاست. در توضیح هدف از بررسی باستان‌شناسی، همان (ص ۷۷): «بررسی در باستان‌شناسی به این منظور صورت می‌گیرد که اطلاعات کلی درباره تاریخ و تحول اسکان‌جوامع در مناطق گوناگون به دست آید». این توضیح درباره هدف از بررسی باستان‌شناسی بسی ناقص و محدود است و البته کسی که این گزاره را ساخته، خود به این محدودیت اشاره کرده و نوشته: «... به معنای بسیار محدود، بررسی باستان‌شناسی بدین منظور انجام می‌شود تا اطلاعات کلی درباره تاریخ و تحول اسکان‌جوامع در مناطق گوناگون به دست آید...» (علیزاده ۲: ۱۳۷۴). در حقیقت هدف از بررسی میدانی در باستان‌شناسی بسی گسترده‌تر از اینهاست و هر باستان‌شناس می‌تواند بسته به سوالات خود یکی از روش‌های مختلف بررسی را برگزیند. به عنوان مثال برآورد میزان جمعیت منطقه، روابط درونی و برون‌ی زیستگاهها در یک محدوده جغرافیایی خاص، تعیین مرزهای فرهنگی میان منطقه‌ای، ارتباط فضایی محوطه‌ها با یکدیگر، تغییرات منطقه در دراز مدت، ارتباط مکانهای باستانی با محیط زیست و منابع طبیعی و... از جمله اهدافی است که در انجام بررسی میدانی مورد نظر پژوهشگر است (همان). البته نویسنده ما چند سطر بعد درست همین گونه اهداف را بررسی باستان‌شناسی بر شمرده است ولی از آنجا که - به نظر ما - شناخت درستی از روشها و اهمیت بررسی باستان‌شناسی نداشته، مطالب را گسسته و بی‌ارتباط نقل کرده است.

روشن است که چنین اطلاعاتی از راه کاوش یک محوطه به دست نمی‌آید ولی باید توجه داشت که اطلاعات حاصل از بررسی نمی‌تواند جای اطلاعات حاصل از کاوش را پر کند و یا جوابگوی سوالاتی باشد که تنها از طریق کاوش پاسخ داده می‌شود (همان). با وجود این نویسنده ما در بیان اهمیت بررسی میدانی احتمالی عجیبی را مطرح ساخته و نوشته است: «... این احتمال وجود دارد که در یک تپه پیش از تاریخی آثار و اشیاء چندانی به دست نیاید و نتایج کاوشها جواب محکمی برای سوالات مطرح شده نباشد. اینجاست که با انجام بررسی‌های دقیق و جامع بسیاری از سوالات بی‌جواب بر طرف خواهد شد» (فهمی، همان، ص ۷۷). نیازی به تذکار نیست که بررسی و کاوش هر یک اهداف و از اینرو سوالات متفاوت و مختص به خود دارند که یکی را نمی‌توان جایگزین دیگری کرد. مثلاً - درست برخلاف آنچه نویسنده ما نوشته - اگر در کاوش یک تپه پیش از تاریخی «آثار و اشیاء چندانی بدست نیاید نتایج کاوشها جواب محکمی برای سوالات مطرح شده نباشد» هرگز نمی‌توان از طریق بررسی به این سوالات پاسخ گفت. چگونه ممکن است که با کاوش لایه به لایه یک محوطه پیش از تاریخی که حتی دردل لایه‌های آن هم آثار و اشیاء چندانی به دست نیامده نتوانیم به سوالات مطرح شده درباره این (تک) محوطه پاسخ گوئیم و آنگاه از طریق بررسی - که به احتمال زیاد در این مورد خاص هیچ شی‌ای از سطح آن به دست نخواهد آمد - به این گونه سوالات پاسخ گوئیم! همه می‌دانیم که اطلاعات حاصل از بررسی هرگز نمی‌تواند جایگزین اطلاعات حاصل از کاوش شود (علیزاده ۲: ۱۳۷۴) البته نویسنده ما بازم در سطور بعدی به این نکته اشاره کرده است؛ مسئله‌ای که به وضوح با جمله پیش گفته‌اش تناقض دارد و این را حاصل چیزی نمی‌دانیم مگر ناآشنایی و بیگانگی با روشها و اهمیت بررسی باستان‌شناسی؛ مثالی که در زیر خواهد آمد شاهدهی بر این ادعا است:

البته نویسنده به اقداماتی که در بازدید از محوطه‌ها انجام می‌دهد نیز اشاره کرده که «عبارت بود از بررسی منطقه از لحاظ شرایط آب و هوایی و موقعیت استراتژیکی و جغرافیایی... و نیز جمع‌آوری نمونه‌سفالهای موجود در سطح تپه» (فهمی، همان، ص ۸۱) با وجودیکه نویسنده ما در همین فصل و در بخش «بررسی‌های صورت گرفته در منطقه مورد پژوهش» پس از فهرست کردن بررسی‌هایی که در منطقه مورد بحث انجام گرفته اعلام داشته است

کهن فراتر از رویکرد حاکمی‌ها و رادها نیست. پس باید به آنان آفرین گفت که بسی جلوتر از زمانه خویش ره پیمودمانند.

و اما داستان با بازدید از حوزه سپیدرود که به قول خود نویسنده «آخرین مرحله از بررسی‌های میدانی»^{۸۳} بوده (فهمی، همان، ص ۸۵). پایان می‌گیرد. او در اینجا خبر از کشف سفال خاکستری از تپه کلوزر داده و خواننده‌اش را به تصویر ۳۴ (فصل چهارم) ارجاع داده است. این تصویر چیزی نیست مگر عکس و طرحی از یک قطعه بدنه ظرف سفالین بدون هیچ توصیف یا توضیح درباره خصوصیات فیزیکی آن. منطقی است تصور کنیم که به احتمال فراوان مقصود نویسنده از کشف سفال خاکستری در کلوزر همین قطعه سفال بدنه بوده، چراکه در غیر این صورت باید از قطعات سفالی دیگری که دست کم فرم و شکل خاصی داشته باشد - مثلاً لبه، پایه یا کف - عکس یا طرح ارائه می‌شد نه از قطعاتی بدنه که شکل و فرمی خاص ندارد تا بتوان آنرا شاخصه دوره خاصی شمرد. با این توصیف نمی‌دانیم مقصود وی از خبر دادن از کشف یک قطعه سفال خاکستری از کلوزر چیست؟ از طرفی چون هیچ توصیفی از این قطعه سفال در کار نیست خواننده در می‌ماند که این سفال خاکستری مربوط به کدام سنت سفال‌خاکستری است؛ سنت سفال‌خاکستری هزاره چهارم، سوم، دوم و یا هزاره اول؟ (برای ظهور سفالینه‌های خاکستری هزاره چهارم در شمال شرقی بنگرید به Cleuziou 1991: 297-300).

و در نهایت تفسیر و نظرپردازی نویسنده ما در این بخش بسیار خواندنی است؛ در جایی که نوشته: «... آنچه بیننده را در این ناحیه متقاعد می‌سازد این تئوری است که اکثر قریب به اتفاق محوطه‌های موجود در ناحیه دیلمان در فاصله بسیار کمی از یکدیگر... قرار دارند از این تئوری اینگونه می‌توان برداشت کرد که ساکنان این محوطه‌ها و یا گورنشینان با یکدیگر ارتباط تنگاتنگی داشته‌اند و یا می‌توان گفت ایشان یک قوم واحد بوده‌اند... سبک و نوع سفالهای مکشوفه از بررسی‌های نگارنده نیز... نشان از شباهت میان این اشیاء دارد و اینکه سازندگان آنها دارای سبک مشترکی بوده‌اند».

دست کم آنچه که نویسنده ما در این چند سطر نگاه داشته نشان از این حقیقت دارد که وی درک درستی از معنای تئوری (نظریه) ندارد!

گاهنگاری عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای مازندران با وجودی که طی سی تا چهل سال اخیر چندین هیئت باستان‌شناسی ایرانی و ژاپنی در حوزه دریای مازندران به کاوش پرداخته‌اند ولی هیچ یک درصدد ارائه گاهنگاری مستقل و جامعی برای این منطقه برنیامده‌اند ارنی هریتک از جمله پژوهشگرانی است که با اذعان بر این مسئله و با طبقه بندی کردن گورهای قلعه کوتی و لمه زمین براساس وجود داشتن و یا وجود نداشتن اشکال خاص سفالی و اشیاء مفرغی درون آنها، پیشنهاداتی برای گاهنگاری عصر آهن در گیلان مطرح ساخته (Haerink 1988: 64) و تقسیم بندی کلاسیک عصر آهن III و II، I را برای این منطقه سازگار دانسته است.

نویسنده مادر فصل هفتم (برابند) در بخش گاهنگاری کوشیده است تا نظرات و عقاید هریک از کاوشگرانی که در این ناحیه به کاوش پرداخته‌اند را بیان کند تا تصویر گویایی از وضعیت گاهنگاری این منطقه ترسیم کند؛ ولی متأسفانه تلاش نافرجام وی نه تنها خواننده‌اش را در رسیدن به این مقصود یاری نمی‌کند بلکه اساساً او را متحیر و سردرگم نیز می‌سازد. به عنوان مثال وی در ذکر نظر کاوشگران ژاپنی درباره گاهنگاری محوطه هایکاوش شده در ناحیه دیلمان چنین نوشته است: «... ما چرا از این قرار است که این کاوشگران [هیئت ژاپنی] اعتقاد به یک تاریخ واحد برای تمام گورستانهای کاوش شده این ناحیه ندارند. برای مثال "ژیروایکلدا" معتقد است که گورهای آ

که... امانکته‌ای که باید با تأسف بیان شود این است که اهداف این بررسی‌ها [یعنی بررسی‌هایی که پیش از این صورت گرفته] ظاهراً بیشتر کشف تپه‌های باستانی و در نهایت کاوش و پیدا کردن اشیاء بوده است، زیرا هیچ گزارش جامع و کاملی صرفاً از نتایج بررسی‌های این نواحی ارائه نگردیده است و یا اینکه اصولاً این بررسی‌ها به چه روشی انجام گرفته است» (فهمی، همان، ص ۸۰) ولی خود نیز خطای پیشینیناش را مرتکب شده است. او از اقداماتی که - آنهم به تنهایی - در بررسی محوطه‌های مورد پژوهش خود انجام می‌داده و بخشی از آن «بررسی منطقه از لحاظ شرایط آب و هوایی و موقعیت استراتژیکی و جغرافیایی...» بوده، هیچ گونه اطلاعات دیگری ارائه نکرده و از اینکه در انجام این بررسی‌ها از چه روشی / روشهایی استفاده کرده طفره رفته است. البته به یقین نویسنده ما در انجام بررسی شرایط آب و هوایی و موقعیت استراتژیکی و جغرافیایی محوطه‌ها از روش‌هایی چون «عکسبرداری هوایی، روش سنجش از دور از ارتفاعات بالا (Remote Sensing from High Altitude)»، روشهای الکترومغناطیسی، ژئوفیزیکی و GIS (سیستم اطلاعات جغرافیایی) که از جمله روشهای کارآمد در انجام چنین بررسی‌هایی هستند (Renfrew & Bahn 2001: 70-90) استفاده نکرده است - و البته انتظار کاربرد چنین روشهایی را نیز نداریم - ولی دست کم ثبت موقعیت دقیق جغرافیایی محوطه‌ها، اینکه در چه طول و عرض جغرافیایی‌ای واقع شده‌اند و یا نشان دادن جای دقیق محوطه‌ها در روی نقشه‌های توپوگرافی محلی، تهیه نقشه توپوگرافی از خود محوطه و مطالعه محوطه در کنار بافتی که در آن واقع شده و یا در واقع رابطه آن با چشم‌انداز اطرافش از گامهای اساسی در انجام بررسی‌های اینچنینی است (Ibid)؛ گامهایی که هیچیک در انجام این بررسی‌ها برداشته نشده و یا دست کم مدرکی برای انجام آنها در کتاب مورد نقد ارائه نشده است. حتی نمونه برداری از سطح تپه‌ها نیز احتمالاً منحصر به جمع‌آوری قطعات سفال، آنهم به صورت غیرنظام‌مند (unsystematic) در مقیاس بسیار محدود انجام شده است. نیازی به یادآوری نیست که نمونه برداری با این روش - که امروزه اصطلاحاً از ملاحظه - با ثبت موقعیت یافته‌ها - اعم از سفال یا دیگر اشیاء - به همراه ثبت تمام فیچرهای سطحی انجام می‌شود و نقص عمده این روش احتمال زیاد اعمال تمیض انسانی - به دلیل علایق متفاوت باستان‌شناسان به جمع‌آوری مواد گوناگون مانند سکه یا سفال منقوش... - و در نهایت ارائه تفسیرهای گمراه‌کننده است (Ibid 78).

نویسنده ما در توضیح ادامه کارش در بررسی حوزه پژوهشی خود صفحاتی را به روایت سفرش با «یک دستگاه موتور سیکلت» و «پیمودن «راه خاکی بسیار ناهموار» اختصاص داده است؛ راهی که علی‌رغم ناهمواری و دشواری «باعث شد تا نگارنده [فهمی] تمدادی از تپه‌های ناحیه اشکور و همچنین موقعیت آنها را مشاهده کند» (فهمی، همان، ص ۸۲). وی گزارشی نیز از بررسی «شمال غربی منطقه پژوهش» خود ارائه کرده که در آن از مشاهده کوه‌های مرتفع تالش سخن گفته است. البته به قول خودشان «رودهای فراوانی که از این کوه‌ها [همان کوه‌های تالش] سرچشمه گرفته و به دریای خزر می‌ریزد از دیگر مشاهدات»^{۸۴} شان بوده است (فهمی، همان، ص ۸۴). صد البته این مشاهدات و تجربیات شخصی بر میزان دانش فردی نویسنده ما از حوزه پژوهشی‌اش افزوده است ولی از شنیدن این روایات خواننده متخصص و مشتاق یلاگیری را چه حاصل، ما نمی‌دانیم! جای بسی تعجب است که در سال ۱۳۸۱ خورشیدی، کتابی تخصصی آنهم به قلم یک کارشناس که عضو هیئت علمی پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کشور نیز به شمار می‌رود نوشته شده، ولی صد حیف و افسوس که رویکردش به بقایای

تاریخ آنها تقریباً مربوط به آغاز دوره مسیحیت است، یعنی مربوط به عصر آهن زمانی که دشت های ایران زیر سلسله های اشکانیان و ساسانیان بود» (Ibid).

چند سال بعد در ۱۹۶۸ جلد دوم کتاب «پژوهشهای انسان شناختی غرب آسیا» منتشر شد که در آن یکدا درباره تاریخ گورستان مختلف دیلمان چنین نوشته است «... و اما بیشتر آقای س. ماسودا و همکارانش دربارهٔ معضلات گاهنگاری در گورستان دیلمان بحث کرده اند. براساس این پژوهش ها گورستان های مورد نظر به دو گروه بزرگ تقسیم می شوند؛ یعنی دورهٔ پیش از تاریخ (حدود ۱۰۰۰ ق. م) و نیمه دوم دوره اشکانی (از حدود آغاز دوره مسیحیت تا قرن سوم میلادی). اما هم اکنون گروه دیگری از گورها را شناخته ایم که مربوط به دوره هخامنشی هستند؛ یعنی متعلق به قرون ۴ تا ۶ ق. م. بنابراین نگارنده [یکدا] در اینجا گورها را به سه گروه تقسیم می کند.

آرامگاههای I, III, VI, VII, VIII, X و گورهای اسکلت شماره ۱۲ و ۱۰ از آرامگاه IX در قلعه کوتی I و آرامگاه IV و VII متعلق به دوره هخامنشی اند... هفت آرامگاه در حسنی محله، به غیر از آرامگاه II و یک تدفین در خاکستر دان در آرامگاه II و یک تدفین در خاکستر دان در آرامگاه IV در قلعه کوتی I متعلق به نیمه دوگور در لسولکان که در ۱۹۶۰ حفاری شد هم متعلق به همین دوره اند [تاکید از ماست].

آرامگاه V و گورهای اسکلت شماره ۸ و ۹ آرامگاه IX در قلعه کوتی I و آرامگاههای II, III, V, VI در قلعه کوتی I متعلق به نیمه دوم دوره اشکانی اند...» (Ikeda 1968, 2-3).

آنچه در بالا آوردیم به خوبی اختلاف گاهنگاری مجموعه های تدفینی مختلف را نشان می دهد ولی جمله ای که در کتاب «فرهنگ عصر آهن...» به منظور نشان دادن اختلاف گاهنگاری این گورها از قول یکدا نقل شده نه تنها ناقص ترجمه شده بلکه وافی مقصود نیست و هیچگونه اطلاعاتی در این باب به خواننده متبادر نمی سازد.

در حقیقت نویسنده ما با حذف ادامه تقسیم بندی سه گانه یکدا از گورهای ناحیه دیلمان به کلی بحث را عقیم گذارده است. در عوض در ادامه بحث ناتمام پیشین وی نظر ماسودا و آماکوسو را درباره گاهنگاری محوطه های ناحیه دیلمان بیان کرده و چنین نوشته است: «... براساس این اطلاعات [اطلاعات ماسودا و آماکوسو] می توان گاهنگاری این ناحیه را به دو دوره تقسیم کرد به این معنی که قلعه کوتی و لسولکان تاریخی از اواخر عصر مفرغ تا پایان قرن ۵ پ. م و نوروز محله و خرم رود از آغاز عصر آهن تا دوره ساسانی را دربردارند» (فهیمی، همان، ص ۲۳۶).

ولی در اینجا بی دقتی وی باعث اشتباهی دیگر شده است؛ به نحوی که علی رغم میل باطنی تاریخ گذاری هیئت ژاپنی را به کلی دگرگون کرده است. در حقیقت این جمله در کتاب یکدا به صورت زیر نوشته شده است: «... به کمک گزارشی که آقای آماکاسو ارائه کرده و در بالا ارائه شد و نیز اطلاعات فراوانی که وی به همکاری آقای ماسودا در اختیار نهاده، می توان نتیجه گیری کرد که محوطه های پیش از تاریخ دیلمناستان به لحاظ گاهنگاری به دو دسته تقسیم می شوند: محوطه های قلعه کوتی و لسولکان که تاریخ آنها مربوط به فاصله بین سده های اول و ق. م است؛ یعنی متعلق به پایان عصر مفرغ اند و دوم محوطه های نوروز محله و خرم رود که تاریخ آنها تقریباً مربوط به آغاز دوره مسیحیت است. یعنی مربوط به عصر آهن،

و VIII [لابد این عدد است که در اعداد رومی به صورت X نشان داده می شود]؛ VII، VII، X، و نیز اسکلت ۱۰ و ۱۲ در گور شماره IX مربوط به گورستانهای قلعه کوتی و همچنین تمامی گورهای قلعه کوتی I مربوط به کاوشهای ۱۹۶۰ میلادی و نیز دو گور از لسولکان همگی متعلق به دورهٔ پیش از تاریخ هستند.» (فهیمی، همان، ص ۲۳۵). (لازم به ذکر است که وی در ادامه هیچگونه توضیح تکمیلی و مرتبط نیافزوده است).

اشکارا در اینجا نویسندهٔ ما قصد داشته با ذکر عقیده یکدا درباره تاریخ متفاوت گورهای حفاری شده نشان دهد تمامی گورستان های کاوش شده در منطقه پژوهشی اش به تاریخ واحدی تعلق ندارند. با وجود این، جملهٔ وی هرگز چنین منظوری را برآورده نمی سازد. در این جمله، وی ابتدا چند گور را به قلعه کوتی I مربوط دانسته و بدون اینکه ذکری از تاریخ آنها به میان آورد دوباره تمامی گورهای قلعه کوتی I - مربوط به کاوشهای ۱۹۶۰ میلادی - و نیز دو گور از لسولکان را مربوط به دورهٔ پیش از تاریخ معرفی کرده است. با کمی دقت متوجه می شویم که در این جمله و حتی بعد از آن - نشانی از اختلاف گاهنگاری گورهای مورد نظر نویسنده ما وجود ندارد و همگی متعلق به دورهٔ بس کلی پیش از تاریخ قلمداد شده اند!

و اما اشتباه نویسندهٔ «فرهنگ عصر آهن...» از آنجا ناشی شده که وی جمله یکدا را در کتابی که به آن ارجاع داده به خوبی نخوانده، در آن دقت نکرده و یا اصولاً نفهمیده و اشتباه ترجمه کرده است. از همین رو، جمله ای گنگ و بی مفهوم در برابر خواننده اش نهاده که انصافاً گمان نمی رود حتی خودشان هم یاری فهم آنرا داشته باشند.

جمله ای که فهیمی از قول یکدا نقل کرده در اصل بدین قرار است: «... آرامگاههای I, III, IV, VII, VIII, X و گورهای اسکلت شماره ۱۲ و ۱۰ از آرامگاه IX در قلعه کوتی I و آرامگاههای VI و IV در قلعه کوتی II، مربوط به دوره پیش از تاریخند، تمام گورهای قلعه کوتی I و دوگور در لسولکان که در ۱۹۶۰ حفاری شد هم به همین دوره تعلق دارند» (Ikeda 1968:2).

ولی این تمام ماجرا نیست، بلکه فقط بخشی از چیزی است که یکدا در بیان تقسیم بندی گورها به لحاظ گاهنگاری ذکر کرده و البته هرگز به تنهایی نمی تواند منظور نویسنده ما برای نشان دادن این اختلاف گاهنگاری در بین گورها را به خواننده منتقل سازد.

برای روشنتر شدن قضیه ناچاریم در اینجا شرح مختصری از فعالیت ها و نتایج کار هیئت ژاپنی در ناحیهٔ دیلمناستان ذکر کنیم. داستان از این قرار است که "هیئت پژوهشهای باستان شناختی عراق - ایران موزهٔ توکیو" در سال ۱۹۶۰ به عنوان سومین پروژه برنامه پژوهشی خود، حفاری باستان شناختی در گورستان های منطقه دیلمان را آغاز کرد. این حفاری ها به مدت سه ماه (از ژوئن تا آگوست) ادامه یافت و تمرکز بر محوطه های حوزه دیلمان همچون لسولکان، تپه ای به نام قلعه کوتی I، خرم رود و نوروز محله قرار گرفت.

براساس نتایجی که از این حفاریها به دست آمد «هیئت پژوهشهای باستان شناختی عراق - ایران موزهٔ توکیو» چندین جلد کتاب منتشر کرد که «دیلمان I» و «پژوهشهای انسان شناختی، غرب آسیا، جلد اول» از آن جمله اند. در کتاب اخیر که به سال ۱۹۶۳ انتشار یافت، محوطه های پیش از تاریخ دیلمناستان از لحاظ گاهنگاری به دو گروه تقسیم شد (Egami & Ikeda 1963:2) که عبارت بود از «... محوطه های قلعه کوتی و لسولکان که تاریخ آنها مربوط به فاصله بین سده های اول تا پنجم ق م است؛ یعنی متعلق به پایان عصر مفرغ هستند و دوم محوطه های نوروز محله و خرم رود که

دست کم در نگارش بخش بزرگی از کتابش به کنار هم گذاشتن یادداشت‌هایی که از منابع گوناگون گردآورده اکتفا کرده و حتی به خود اجازه هیچگونه تجزیه و تحلیل درباره آنها را هم نداده و یا اصولاً توانایی آنها نداشته است، و محصول کار چنین می‌شود که هست...»

البته نویسنده ما در جای جای کتابش شاهکارهایی بدیع از این دست آفریده و این تنها نمونه نیست. به عنوان مثال در صفحه ۱۹۲، جایی که صحبت بر سر طلای کلاردشت است فاجعه ای شبیه به آنچه درباره جام مارلیک خواندیم تکرار شده است. وی در اینجا چنین نوشته است: «... یکی از این اشیاء جام طلای کلاردشت است. این جام طلایی بدون شک یکی از **نقایص** منحصر به فرد دنیا به شمار می‌رود» (فهمی، همان، ص ۱۹۲). بعید به نظر می‌رسد که این مورد یک اشتباه چاپی باشد، با توجه به سوء پیشینه نوشتاری نویسنده در کتاب «فرهنگ عصر آهن...» به نظر ما این اشتباه از جایی دیگر ناشی شده است: هم‌آوایی دو واژه «نفایس» و «نقایص» و سپس اشتباه گرفتن یکی به جای دیگری...»

اندیه، گورستان مارلیک و هشتمین اردوکشی سارگن دوم: یک تئوری جدید

اندیه

اندیه نام منطقه ای است که در متون آشوری نو از آن به همراه زیکیتو نامبرده شده و جایگاه دقیق آن در جغرافیای کنونی ایران به خوبی معلوم نیست. برخی باستان‌شناسان (Levien 1973:113) از روی متون آشوری اندیه را در همسایگی زیکیتو می‌دانند و چون زیکیتو را در جنوب شرقی دریاچه اورمیه، مکان یابی می‌کنند از این رو اندیه را هم جایگاهی در جنوب شرقی اورمیه و بخشی از قلمرو ماناییان قلمداد می‌کنند (Dandamayev 1985:25). با وجود این برخی پژوهشگران نیز این جایگاه باستانی را در بخش سفلی قزل اوزن مکان یابی کرده اند (دیاکونف ۱۹۶: ۱۳۷۱ و نیز ملکزاده ۱۳۷۳).

داد نیراری سوم در حدود ۸۰۲ ق.م ادعای فرمانروایی بر این سرزمین کرده است. در حدود ۷۱۹ ق.م اندیه، زیکیتو و برخی مناطق مجاور آن علیه آژ، شاه مانایی و دست‌نشانده سارگن دوم، شوریدند. سارگن نیز در هشتمین اردوکشی خود به سال ۷۱۴ ق.م علیه اندیه، زیکیتو و اورارتو جهه آراست. وی پس از گذشتن از پنزیس (Panziš) در مرز اندیه و زیکیتو به قلمرو تلوسینه، حاکم اندیه و دست‌نشانده روسای اورارتویی هجوم برد. سپاهیان آشور بیشتر احشام این منطقه همچون اسبان و قاطران را به یغما برده و ۲۴۰۰ نفر را به اسارت گرفتند (Dandamayev 1985:25).

با وجودی که برخی پژوهشگران به تفضیل به بحث از اندیه پرداخته اند (ملکزاده ۱۳۷۳) و گورستان مارلیک را به عنوان مدفن شاهکان اندیه معرفی کرده اند، ولی هنوز باستان‌شناسان بر سر جایگاه و خاستگاه قومی مردم اندیه توافق نکرده اند. به عقیده داندامایف شاید بتوان مردم اندیه را از بازماندگان گوتی‌ها و کاسی‌ها قلمداد کرد (Dandamayev 1985:25).

گورستان مارلیک

در باب تپه باستانی مارلیک نیز باید یادآور شویم که این محوطه، گورستانی باستانی در منطقه رحمت آبادگیلان در کوهپایه‌های البرز است که در سالهای ۴۱-۱۳۴۰ به سرپرستی عزت‌الله نهبان کاوش شد و حاصل کار

زمانی که دشت‌های ایران زیر سلطه سلسله‌های اشکانیان و ساسانیان بود» (Ikeda 1963:2).

باید توجه داشت که این مطالب در سال ۱۹۶۳ میلادی نوشته شده؛ یعنی پیش از آنکه چارچوب گاهنگاری عصر آهن ایران آنگونه که هست تنظیم شده باشد و از اینرو آنچه در بالا آمده با گاهنگاری کنونی هم‌نوا نیست. شاید همین مسئله خود باعث گمراهی نویسنده «فرهنگ عصر آهن...» در فهم و ترجمه متن مورد نظر شده باشد، تا حدی که به کلی آنرا دگرگون کرده و معنایی متفاوت از آن برکشیده است!...

جامه‌های زرین مارلیک و کلاردشت

نویسنده ما در بخشی از کتاب خود درباره گاهنگاری مارلیک نیز نقل قولهایی کرده است. وی در ابتدا یادآور شده است که نهبان با تکیه بر آزمایش کربن ۱۴ آثار گور شماره ۲۳ مارلیک تاریخ این محوطه را بین قرون ۱۴ تا ۱۰ ق.م قرار داده (فهمی، همان، ص ۲۳۶) و سپس نظر خانم پرادا را نیز درباره گاهنگاری این محوطه به شرح زیر بیان کرده است: «طبیعت گرای گادهای (خدایان) مارلیک به نظر می‌رسد که از نظر زمانی از یکی از دو دوره هنر آشوری گرفته شده باشد، طبیعت‌گرایی هنر دریاری و غنی‌اواخر دوران آشور جدید و دیگر طبیعت‌گرایی با روح و داستانی آشور میانی در پایان دوره مفرغ جدید در قرون ۱۴ تا ۱۲ پ.م» (همان).

نخست در باب تاریخی که نهبان برای مجموعه گورستانی مارلیک پیشنهاد کرده باید بگوییم که وی در این تاریخ گذاری بیش از هر چیز به تجزیه و تحلیل مهرهای استوانه‌ای و بویژه تاریخی که جورج کمرون برای مهرهای کتیبه دار پیشنهاد کرده تکیه داشته (Medvedskaya 1982:11) تا به یک نمونه آزمایش کربن ۱۴.

و اما درباره عقیده پرادا؛ هنگامی که خواننده کتاب «فرهنگ عصر آهن...» برای نخست بار به آنچه فهمی درباره گاهنگاری مارلیک که از قول پرادا نقل کرده برمی‌خورد که در می‌ماند که منظور از کلمه «گادها» در این جمله چیست؟ ولی انتظار او دیری نمی‌پاید و بلافاصله در داخل کمان (پرانتز) کلمه «خدایان» را می‌یابد. آنگاه دوباره خواننده متعجب می‌شود که چرا در یک متن فارسی کلمه انگلیسی «گاد» را- آنهم با الفبای فارسی- نوشته و در کنار آن کلمه «خدا» را در کمان گذارده اند؟ در گام بعد وی از خود می‌پرسد مگر از مارلیک خدا و یا خدایانی- گیریم همان پیکرک خدا- به دست آمده که از طبیعت‌گرایی آنها سخن در میان است؟ تمام این سؤالات وی را بر آن می‌دارد تا به جستجوی نسخه ای از کتاب که فهمی بدان ارجاع داده برخیزد و جمله مجعول «فرهنگ عصر آهن...» را در کتاب پرادا، در جایی که سخن بر سر جام معروف مارلیک با تزئین گاو بالدار است، به صورت زیر بیاید: «طبیعت‌گرایی گاوهای مارلیک پیشنهاد می‌کند که آنها از نظر زمانی از یکی از دو دوره هنر آشوری اخذ شده اند، طبیعت‌گرایی هنر دریاری غنی و نرم و اواخر دوران آشور جدید... یا طبیعت‌گرایی با روح و داستان دوران آشور میانی در پایان دوران مفرغ جدید در قرنهای چهاردهم تا دوازدهم پیش از میلاد» (پرادا ۱۳۳۱: ۱۳۵۷).

آری، منظور از خدایان مارلیک، همان پیکره‌های گاو با سران بیرون جسته از جام است! و در اینجا بار دیگر بی‌دقتی و بی‌مسئولیتی مفرط نویسنده نسبت به آنچه در برابر دیدة خوانندگانش قرار می‌دهد، هویدا می‌شود. اکنون متوجه می‌شویم آنچه پیشتر حدس می‌زدیم حقیقت دارد؛ بی‌تردید نویسنده

سپاه آشور و اندیه در گرفت» آشوریان ۵۳ نفر از شاهان و خانواده سلطنتی را کشته (لا بد منظور سارگن از کشتار وسیع همین ۵۳ نفر است) و بعد از ساختن آرامگاههای سنگی خوش ساخت که حتی گاه سنگ های آن از خارج از تپه و از مسافتی نسبتاً دور حمل شده، آنها را با انبوهی از اشیاء قیمتی و به ویژه ظروف و جام های طلائی با جلال و جبروت به خاک سپرده، روی تمام مجموعه را با قشری خاک قرمز رنگ پوشیده، در برخی موارد دیواره های گور را با چنین خاکی اندود کرده و خود به غنیمت گرفتن چندین راس اسب و قاطر بسنده کرده و راه سرزمین خویش را در پیش گرفته اند!

نویسنده ما توجه نداشته است که حتی نگهبان که این گورستان را به عنوان «یک گورستان سلطنتی» معرفی کرد (Negahban 1968:59ff) معتقد است که این گورستان در طی دوره ای چند صدساله از قرون پایانی هزاره دوم تا نخستین قرون هزاره یکم ق.م شکل گرفته است و نه یک شبه در اثر تهاجم سارگن آشوری.

از سوی دیگر نویسنده با ذکر این مسئله که شاهکارهای هنری مارلیک را افرادی به وجود آورده اند که حکومتی نیز داشته اند، تپه پیلقلعه را به عنوان بهترین نامزد برای دربرداشتن آثاری مربوط به زندگی شاهان مارلیک معرفی کرده (فهمی، همان، ص ۲۱۲) و معتقد است همانگونه که مارلیک «شهر مردگان» مردم مارلیک است، پیلقلعه نیز «شهرشاهی» آنان بوده است. اصولاً تقسیم بندی محوطه های استقراری به قسمت های مختلف از قبیل «شهرشاهی» یا آکروپولیس، شهر صنعتگران یا پیشینه وران و بخش های جانبی دیگر مربوط به دوره های شهرنشینی بس جدیدتر تمدن ایرانی است و شواهدی مبنی بر وجود این گونه تقسیم بندی فضاهای مسکونی در فرهنگ های ایرانی پیش از هزاره یکم ق.م در دست نیست. در حقیقت اگر پیلقلعه را «شهرشاهی» در نظر بگیریم، لابد «شهر صنعتگران» و یا محل زندگی مردم عادی هم باید جایی در اطراف مارلیک باشد که باید از این پس در جستجوی آن باشیم...

با وجودیکه نگهبان در جستجوی «کشف محل زندگی روزمره این اقوام و خانه های مسکونی و اجتماعات آنان» (نگهبان، ۲۳۸: ۱۳۷۶) به حفاری در پیلقلعه پرداخت و به آثار چشمگیر و قانع کننده ای در این باب دست نیافت (همان)، ولی نویسنده ما بدون ارائه هیچ مدرک باستان شناختی که حاکی از وجود حکومت، تاسیسات اداری و یا فضاهای مسکونی در خور «سلطین مارلیک» در پیلقلعه باشد، نه تنها اینجا را «شهرشاهی» شاهکان اندیه (همان مارلیک) معرفی کرده بلکه انتظار کشف کتیبه و شواهد مکتوب را نیز دارد! (فهمی، همان، ص ۲۱۲).

و اما آنچه نگهبان، کاوشگر پیلقلعه درباره حفاری در این تپه نوشته این است که حاصل کار در اینجا مشخص کردن ۱۷ لایه باستانی بوده است که سه دوره اصلی معماری در برداشت. لایه های ۷-۱۱ (شماره گذاری از پایین به بالا) مدارکی که مربوط به پیش از آثار مارلیک ارائه کرد، لایه های ۱۳-۸ مدارکی از گونه مارلیک در برداشت و نخستین آثار معماری هم که بنیان آن از لایه ۸ آغاز شده بود و از این رو باید همزمان با مارلیک باشد در همین لایه ها کشف شد. دومین دوره اصلی معماری از لایه ۱۲ و سومین و بالاترین دوره در لایه ۱۶ شناسایی شد (Negahban 1964a:18). همین آثار فوقانی چشمگیرترین آثار معماری کشف شده از پیلقلعه قلمداد می شود که بقایای یک قلعه ساسانی با دیواره های قطور سنگی است و با توجه به آثار سوختگی و داغ آتش بر دیواره های آن در اثر آتش سوزی از بین رفته است (نگهبان، ۲۳۸: ۱۳۷۶). از بقایای معماری هم دوره گورستان مارلیک شرح مفصلی در دست نیست و نمی توان نسبت به ترکیب بندی فضاها، شاخصه

کشف ۵۳ آرامگاه چهار چینه ای سنگی با ابعاد متفاوت بود که شمار فراوانی اشیاء سفالین، مهرهای استوانه ای و مسطح، رزم افزار مفرغی، پیکرک های سفالین و مفرغی انسان و حیوان و انبوهی از آثار قیمتی به ویژه جام های طلائی درون این گورها پیدا شد (نگهبان ۱۳۴۳: Negahban 1977:81). همانگونه که گفته شد در ساخت این گورها از سنگ و ملات گل استفاده شده و در برخی موارد دیواره های داخلی گور را با گل قرمز اندود کرده اند. گاه نیز پس از دفن جسد و قرار دادن اشیاء در کنار آن تمام مجموعه با لایه ای از خاک قرمز مایل به قهوه ای به قطر ۳۰-۲۰ سانتی متر پوشیده شده است. گاه در ساختمان این گورها از تخته سنگهایی به همان رنگ خاک قرمز استفاده شده بود که با نوع طبیعی سنگ سولفات آهن تپه مارلیک فرق داشت و به یقین از خارج از تپه از سرچشمه های گوهر رود در ۴ کیلومتری تپه آورده شده است (نگهبان ۱۳۴۳).

به دلیل همین ویژگی ها، نگهبان براین باور است که رنگ قرمز در مراسم تدفین نقش مهمی داشته است. وی با توجه به ترکیب بندی مجموعه قبور و به ویژه غنای باورنکردنی آنها معتقد است که مارلیک یک گورستان سلطنتی است و گورهای آنرا به ملکه ها، فرزندان خانواده سلطنتی و نیز خود شاهان متعلق می دانند (نگهبان ۱۳۴۳: Negahban 1964:15). در انتساب این گورستان به اقوام ایرانی، بین پژوهشگران توافق نظر وجود دارد (Medvedeskaya 1982:11).

یک تئوری جدید

و اما غرض از ذکر مقدمه نسبتاً طولانی بالا به چالش کشیدن نظریه جدید نویسنده «فرهنگ عصر آهن ۱۰۰۰» در باب اندیه و گورستان سلطنتی مارلیک است. وی در این باره چنین نوشته است: «براساس آنچه که در کتیبه سارگن و در شرح لشکرکشی های او و سپاهیان در سال ۷۱۴ پ.م به سرزمین اندیه- پس از حمله به ائوکنه (یکی از ایالات زیکیرتو) آمده است، می توان دریافت که جنگ سختی بین سپاه آشور و اندیه در گرفت و بنا بر گفته سارگن جنگ سختی هم در این سرزمین (اندیه) رخ داده است: پس وجود گورستان مارلیک و گورهای این سلاطین می تواند مهر تاییدی بر ادعای آشوریان باشد» (فهمی، همان، ص ۲۱۲).

نکته ای که در اینجا پیش از هر چیز توجه خواننده را جلب می کند، نه مکان یابی درست یا نادرست اندیه، بلکه استنتاج غیرمنطقی و مزاح گون فهمی از کتیبه هشتمین اردوکشی سارگن در سال ۷۱۴ ق.م به اندیه، زیکیرتو و اوراتو است. وی در یک سو به پیروی از برخی پژوهشگران گورستان مارلیک را مدفن شاهان اندیه قلمداد کرده (ملکزاده ۱۳۷۳: Diakonoff 1985:65) و همانند نگهبان آنجا را گورستانی سلطنتی شمرده (Negahban 1968) و از سوی دیگر با اشاره به کتیبه شرح اردوکشی سارگن دوم و گزارش وی درباره انجام کشتار وسیع در ناحیه اندیه براین باور است که این گورستان سلطنتی «مهر تاییدی بر ادعای آشوریان» مبنی بر به راه انداختن کشتار وسیع در این سرزمین است.

بدون تردید بی پایه ترین فرضی که ممکن است پژوهشگری درباره گورستان مارلیک در ذهن بیروبراند همین است که تصور کند گورستان مارلیک بازتاب «کشتار فراوانی» است که سارگن در سرزمین اندیه به راه انداخته است.

این فرض باطل مستلزم آن است که بپذیریم در زمان هشتمین اردوکشی سارگن علیه اندیه، زیکیرتو و اوراتو به سال ۷۱۴ ق.م تمام شاهان، ملکه ها و فرزندان خانواده سلطنتی در میدان نبرد حاضر شده و «در جنگ سختی که بین

می کرده است». سرانجام وی به این نتیجه رسیده است که «بر این اساس واژه پرخوارس یا در حقیقت پتسخوارگر در منطقه مشرف به کوههای البرز قرار داشته و به این ترتیب چندان بی ارتباط با مکانهای باستانی موجود در کرانه های جنوب و جنوب غربی دریای خزر نیست...» (همان).

بیش از هر چیز باید گفت، گهریم که پتسخوارگر در ناحیه مشرف به کوههای البرز قرار داشته، ولی رابطه این شهر - که به قول خود نویسنده شهری بوده که فرهاد لول اشکانی در ناحیه ری بنیاد نهاده بود - با «فرهنگ عصر آهن در کرانه های دریای مازندران» چیست؟ و چرا در بحث «مکان یابی محوطه های باستانی کرانه های جنوبی دریای خزر براساس نوشته های آشوری» گنجانیده شده است؟ از اینها گذشته اگر پتسخوارگر در ناحیه ری بوده پس چرا با ناحیه «دریند خزر یا امستالی» یکی شمرده شده است، و اساساً ناحیه «دریند خزر باستانی» دیگر کدام است؟ مگر پیشینه تاریخی قوم تاتار خزر در ایران چه اندازه است که جای به نام «دریند خزر باستانی» داشته ایم! اگر منظور نویسنده «دریند باستانی خزر» بوده و نه در بند خزر باستانی که در اثر جابجایی صفت و موصوف چنین معنایی به خود گرفته، باید بگوییم در تمام منابع - خواه کهن یا جدید آنرا «دریند کاسپی» ضبط کرده اند و اگر منظور همان «در بند خزر باستانی» است باید بگوییم این تنگه ها - یا دریندهای - طبیعی ربطی به قوم خزر که نخست بار نام آنها از سده سوم میلادی ظهور یافت ندارد و مدت ها پیش از آنکه نامی از این قوم در میان باشد نام «تنگه های کاسپی» در منابع کلاسیک یونانی ذکر شده است.

از بحث بالا می توان دریافت که نویسنده «فرهنگ عصر آهن» از آنچه «دریند خزر باستانی» می نامدش آگاهی کافی نداشته و چشم بسته به ارائه اطلاعاتی پس سطحی، بی مایه و غلط انداز از آن اکتفا کرده است. با وجودیکه بیشتر اطلاعاتی سطحی از این دست باعث شد تا مطالب مفیدی درباره «دریندهای کاسپی» در باستان پژوهشی ۱۰ و ۸ نوشته شود (ملکزاده ۸۲-۱۳۸۰) ولی هنوز به وضوح جای خالی بحث مفصلی در این باب احساس می شود. در این نوشتار مجال پرداختن به این مهم نیست و در نوشتاری دیگر به تفصیل به این موضوع خواهیم پرداخت. فقط اجازه دهید به ذکر این نکته اکتفا کنیم که «دریندهای کاسپی» همان پتسخوارگر نیست! بیشتر محققان با توجه به منابع کلاسیک یونانی دره حبله رود و برخی هم تنگ سر دره را همان Caspiae Portas یا *πύλαι / Κάσπιαι* دانسته اند (Standish, 1998). به گفته استرابو و آپولودوروس دریندهای کاسپی حدود پانصد استادیابا (راگا (ری) فاصله داشته است. تنگ سر دره در حدود ۲۰ مایلی غرب ورودی حبله رود قرار گرفته و خوار(اکس) در منطقه میانی آنها واقع شده است. از این رو در می یابیم که بر خلاف ادعای نویسنده «فرهنگ عصر آهن...» نه پتسخوارگر همان تنگه های کاسپی - یا به قول وی در بند خزر باستانی - است و نه اینکه هیچ یک از اینها ربطی به عصر آهن در کرانه های جنوب غربی دریای مازندران دارند، نام هیچ یک از این مکانهای تاریخی نیز در کتیبه های آشوری نیامده است؛ بنابراین معلوم نیست چرا نویسنده در بخشی از کتاب خود به توضیح این مساله پرداخته است؛ مراد افزودن بر حجم کتاب بوده یا سر در گم کردن خواننده معلوم نیست...

سخن پایانی

و حال که سخن به انجام رسید لازم می بینم چند نکته را یاد آوری کنم. پیش از همه چونانکه در آغاز کار هم گفتیم، کتاب مورد نقد از جمله معدود آثار فارسی است که به بحث درباره مسایل عصر آهن پرداخته و به قلم یکی

شاخصه های احتمالی معماری ۰۰۰ اظهار نظر کرد. خلاصه کلام آنکه در پیلا قلعه هیچگونه شواهدی از زندگی «سلاطین مارلیک» و یا حتی «صنعتگران» و «فضاهای کارگاهی» به دست نیامده و تا زمان کشف مدارک موثق نمی توان درباره سازوکارهای اجتماعی-اقتصادی صاحبان گورستان مارلیک اظهار نظر کرد.

مکان یابی محوطه های باستانی کتیبه های آشوری

نویسنده «فرهنگ عصر آهن...» در فصل ششم کتاب خویش، زیر عنوان «مکان یابی محوطه های باستانی کرانه های جنوبی دریای خزر براساس نوشته های آشوری» کوشیده تا از طریق منابع مکتوب آشوری درباره جایگاه استقرارهای عصر آهن - این بار - در کرانه های جنوبی (و نه تنها جنوب غربی) دریای مازندران اطلاعاتی فراهم آورد (فهمی، همان، ص ۲۱۴-۲۰۹). از این رو با ذکر مقدمه ای که در آن به اهمیت کتیبه های آشوری و در مکان یابی محوطه های باستانی پرداخته، چنین نوشته است «... برای مثال نام مادها را نخستین بار در تاریخ سالنامه های آشوری ذکر کرده اند. کلمه ماد... برای نخستین بار در سال ۸۴۴ ب.م در سالنامه شلما نصر سوم، پادشاه آشوری و با عنوان مادای آمده است» (همان، ص ۲۰۹).

بیش از هر چیز باید گفت درست است که نخست بار نام قبایل ایرانی مادی پارسی را در سالنامه های آشوریان شناخته ایم ولی هرگز نام تمام پادشاهان مادی (دیاکو، فرورتیش، هوشستر، و آژی دهاک) را از روی سالنامه های آشوریان نشناخته ایم. در حقیقت در سالنامه های آشوری (سالنامه شرح لشکرکشی سارگن به سال ۷۱۵ ق.م) تنها دیتوکو (Daiukku) نامی را ذکر کرده اند که بیشترین محققان آنرا با «دیوکس» روایت هرودوت یعنی همان دیاکو، نخستین شهریار ماد، یکی دانسته اند و اما نامی از دیگر شاهان مادی در کتیبه های آشوری در میان نیست و نام آنها را از طریق گاهنامه های بابلی و یا تواریخ هرودوت دانسته ایم. فرورتیش را از طریق هرودوت شناخته ایم که او را فرآرتس معرفی کرده و هوشتر، شاه بزرگ ماد را علاوه بر هرودوت گاهنامه های بابلی به نام «امیکشتر» ضبط کرده اند. درباره واپسین شهریار ماد، آژی دهاک، نیز، چنین است: هرودوت او را استواگس و گاهنامه های بابلی «یشتوویگو» نامیده اند و اما نامی از آنها در کتیبه های آشوری شناخته نشده است.

درباره ظهور نام مادها در سالنامه های آشوری برای نخستین بار نیز باید بگوییم نام آنها اول بار نه در ۸۴۴ ق.م بلکه در ۸۳۵/۶ ق.م در سالنامه شلمانصر سوم، شاه آشوری، (۸۵۸-۸۲۴ ق.م) ظهور یافت؛ آنگاه که وی در بین دریاچه اورمیه و دشت های مرتفع همدان با دو گروه از پنج گروه بزرگ قبایل ایرانی روبرو شد: یکی آمدای -مادا- مادهل *Amadai māda-Medes* / دیگری پرسواش -پارس- پارسیان (*Parsuaš -Pārsa -Persian*) (Herzfeld, 1935:9).

نویسنده ما در ادامه بخش مکان یابی محوطه ها براساس کتیبه های آشوری از دو جایگاه باستانی بحث کرده است: یکی اندیه -که پیش تر از آن سخن گفتیم- و دیگری پتسخوارگر. نویسنده در این بخش کوشیده تا جایگاه دقیق پتسخوارگر را در پهنه ایران کنونی مشخص کند و به این نتیجه رسیده که این واژه همان «خواراکس» است: «... که گویا نام شهری بوده که به فرمان فرهاد لول اشکانی در ناحیه ری بنیاد گذاشته بود» (فهمی، همان، ص ۲۱۴). وی در ادامه چنین افزوده است: «خواراکس را برخی دانشمندان یا ناحیه دریند خزر یا ناحیه دریند خزر باستانی برابر می دانند. ناحیه دریند خزر باستانی ظاهراً نقطه مهم و حساسی در تاریخ باستان، به دلیل دارا بودن موقعیت استراتژیک به شمار می رفته است و حکم دروازه تبرستان و دریای خزر را داشته و سرزمین ماد را از سرزمین پهلو (پارثیا) جدا

- Dyson, R.H
1965 'Problems of Protohistoric Iran as seen from Hasanlu', *Journal of Near Eastern Studies*, Vol.24, N.3, July
- Deshayes, J.
1968 "Tureng Tépé et la période Hissar IIIc", in the *Vth international congress of Iranian Art and Archaeology*, Vol.2
Egami, N. & Ikeda, J.
1963 *Anthropological studies of west Asia, I: Human remains from the tombs in Dailamanstan northern Iran, 1*, the institute for Oriental culture, the University of Tokyo
Egami, N., Fukai, S., Masuda, S.
1965 *The excavation at Ghalekuti and Lasulkan*, the institute for Oriental culture, the University of Tokyo
Haerincq, E.
chronology", 1988 "The Iron Age in Guilan-proposal for a in: J. Curtis (ed.), *Bronzeworking centers in western Asia c. 1000-539*, London
Herzfeld, E.
1935 *Archaeological History of Iran*, the Schweich lecture of the British Academy, London
Ikeda, J.
1968 *Anthropological studies of west Asia, II: Human remains from the tombs in Dailamanstan Northern Iran, 2*, the institute of Oriental culture, the university of Tokyo
Khlopina, I. N
1972 "Southern Turkmenia in the late Bronze age", *East and West*, 22, pp.199-214
Levien, L.D.
1973 'Geographical Studies in the Neo-Assyrian Zagros-I', *Iran*, No. XI, pp.
Iran: 1987 "The Iron Age", in: *The archaeology of western Settlement and society from prehistory to Islamic conquest*, in Frank Hole (ed.), Washington
Medvedeskaya, I.N.
1982 *Iran: Iron Age I*, B.A.R international Series 126, Oxford
Muscarella, O.W.
1994 "North-western Iran: Bronze Age to Iron Age" in: *Anatolian Iron Age 3, the proceeding of the third Anatolian iron ages colloquium held at Van, 6-12 August 1990*, A. Çilingiroğlu and D.H. French (eds.), The British Institute of Archaeology at Ankara, Ankara.
Negahban, E.O.
1964 "A brief report on the excavation of Marlik Tepe and Pileh Qaleh", *Iran*, Vol. II
1968 'Une Nécropole Royale', *Archéologie Vivante I*, pp. 52-9.
1977 "The seals of Marlik Tepe", *Journal of Near Eastern Studies*, Vol.36, Num.2
Standish, J.F.
1998 *Persia and the Gulf: Retrospect and Prospect*, Curzon Press, London.
Potts, D.
1990 *The Arabian Gulf in Antiquity*, Clarendon, Oxford
Young, T.C.
1965 "A Comparative Ceramic chronology for western Iran 1500-500 B.C.", *Iran*, Vol. III, pp.53-85.
1985 'Early Iron age Revisited: preliminary suggestion for the Re-analysis of old constructs', in: *De l'Indus aux Balkans. Requeil Jean Deshayes (Editions Recherche sur les civilisations)* Paris.

از باستان شناسان جوان نگاشته شده و از این جهت جای بسی خرسندی است و مایه امیدواری؛ این گام می تواند سر آغاز راهی باشد که جوانان باستان شناس ایرانی پیش روی دارند.
دیگر آنکه با نوشتن این مقاله منتقدانه بر آن بوده ایم تا نوعی حساسیت در بین پژوهشگران جوان برانگیزیم؛ آنچه می نویسیم بار مسوولیتی سنگین بر دوشمان می نهند، پس سنجیده و با دقت بنویسیم و آنگاه که به مسأله اشراف داریم.

کتابشناسی

فارسی

- بریمانی، احمد
۱۳۵۵ *دریای مازندران*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
پراگ، ادیت
۱۳۵۷ *هنر ایران باستان*، ترجمه یوسف مجیدزاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
علیزاده، عباس
۱۳۷۴ "اهمیت و شناخت روشهای بررسی در باستان شناسی"، *مجله باستان شناسی و تاریخ*، شماره ۱۷، مرکز نشر دانشگاهی، ص ۸-۲
طلایی، حسن
۱۳۷۴ *باستان شناسی و هنر ایران در هزاره اول قبل از میلاد*، تهران: انتشارات سمت
فهمی، سید حمید
۱۳۸۱ *فرهنگ عصر آهن در کرانه های جنوب غربی دریای خزر*، تهران: انتشارات سمیرا
روشن ضمیر، مهدی
۱۳۸۰ "دریای مازندران"، *فرهنگ*، سال ۳۷، شماره ۲-۱، ص ۲۶-۲۵
۱۳۸۱ "دریای مازندران"، *فرهنگ*، سال ۳۶، شماره ۳۸۸، ص ۲۵-۲۱
کستلر، آرتور
۱۳۶۱ *خزران*، ترجمه محمد علی موحد، تهران: انتشارات خوارزمی
ملکزاده، مهرداد
۱۳۷۳ "اندیشه شاهک نشینی در ماد بزرگ و شاهکارهای هنری مارلیک"، *مجله باستان شناسی و تاریخ*، سال ۸، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، مرکز نشر دانشگاهی، صص ۱۶-۱۲
۱۳۸۰ "یادداشت های بازگشت درباره تاریخ باستان شناسی دوره ماد"، *مجله باستان پژوهی*، سال ۳، شماره ۸، ص ۲۲-۱۰
۱۳۸۱ "یادداشت هایی واژگون درباره تاریخ و باستان شناسی دوره ماد"، *مجله باستان پژوهی*، سال ۴، شماره ۱۰، ص ۵۸-۳۶
وحدتی، علی اکبر
۱۳۸۲ "پیدایش عصر آهن و انگاره مهاجرت ایرانیان ایرانی زبان"، مقاله ارایه شده در دومین همایش باستان شناسان جوان ایران، دانشگاه تهران-سازمان میراث فرهنگی-جهاد دانشگاهی (زیر چاپ).

غیر فارسی

- Arne, T. j.
1945 *Excavation at Shah Tepe: Iran*, Stockholm
Bisicione, R.
1977 "The crisis of central Asia urbanisation in IInd millennium B.C and villages as an alternative system", in: *le plateau iranien et l'Asie centrale, des à la conquête Islamique*. Paris, pp. 113-127
Bovington, C.H.; Dyson, R.H.jr; Mahdavi, A.; Masoumi, R.
1974 "The Radi-Carbon Evidence for the Hissar IIIc culture", *Iran*, Vol. XII, pp. 195-198
Cleuziou, S.
1990 "Ceramics VIII-IX: The Bronze Age in Northeastern Persia", *Encyclopedia Iranica*, Vol. 5, Fasc. 3, ed. Yarshater, E. pp. 297-300
Dandamayev, M.
1985 'Andia', *Encyclopedia Iranica*, Vol. II, Fasc. 1, ed. by Yarshater, E., pp. 25-26